

درباره‌ی

« شهری چون بهشت »

مجموعه‌ی داستان سیمین دانشور

اینکه زن ایرانی قصه بنویسد، نشانه رسم و راهی تازه و قصدی دیگرست، آنطور که قرن‌ها گفته است؛ و در آن قصه‌های خوب و خواب‌کننده، درد و امید خویش را پنهان کرده است، و نه اینکه تنها درد خودش را، بل، راه و رسمش را، یکسانی و یکنواختی و رویاگری، و این را: همدردی و زاری و شدت حساسیتش را، و اینست که قصه‌های ما را زنان ساخته‌اند، تا روپوش را بافته‌اند و فرزندش را و نما و نمودش را آراسته‌اند. و اینست آنچه شما «تکنیک» قصه‌ی ایرانی میخوانیدش - که اگر زنی بخواهد قصه بنویسد، به طبع، به همان رسم و راه میگراید؛ که بهره تمام از آدم - هر قصه گوئی؛ اگر چه قصه یکی باشد و حدیثی مکرر - در آدم‌های خوب و بد و زیبا و زشت قصه هست، که گاه گوینده یا نویسنده بیخود میشود و راه قصه را رها میکند و به وصف و شرح و بست گزارش میگراید. اما هر چه هست گونه‌ای آمیزش با طبیعت هست که زن شرقی، فراوانترین بهره آن را دارد، که گیاه و سنگ نیایش میگرد و میکند.

و این، همان نقطه نظرست که باید از آنجا به نوشته‌های خانم دانشور نگاه کرد، و اگر میخواهید غربانی را منوجه بدل، بر ایران بگذارید خود، میدانید که آنها دیگر گاه چه «زنانه» نویسانند.

اینجا مجال و محل این نیست که به همه قصه‌ها، یکی یکی، برسیم و بعد مثل آن فضلاء قضیه‌ی راروی بست «مساله محرومیت قاطبه نسوان ایرانی» بنا کنیم، که ارزانیان باد. اینجا گفتگوی صمیمیت و محرمیت نویسنده را با خیالش و تمنایها و تولاهایش، باید کرد. و اینکه اندیشه‌ی زنی بدنبال نان آورش (و نه «مرد»ش که تا زبانه‌ی فرویدی آن مرحوم فراموش میشود) مکرراست، دیگر فقط میتواند نشانه‌ی تدریب «ناقد» باشد و استقصایش در کل امور.

و اما اینکه نویسنده چرا دست به پیکره‌ی این قصه‌های گونه‌گون، نزده؛ داستانی است شنیدنی که از وی بشنوید؛

«نویسنده‌هایی که هم‌سن‌وسال‌منند و نیز خود من، قربانی ترجمه شدیم، چون کارمان خریدار نداشت، کاری که از دل ما برخاسته بود و از محیط‌مان الهام گرفته بود، و آدم‌هایش از ولایت خودمان بودند، همه‌روبه ترجمه آثار غرب بردیم، بجای اینکه نویسنده باشیم، مترجم شدیم.» *

و مقصود، البته، از «خریدار» همین حضرات «انتلکتول» مآب است و همسایه‌های بی‌خاصیتشان. که تا اسم «ژاک» میشوند و «ژاکلین» از «تکنیک» و «رپر تاز» لب‌میبندند، اما تا اسم «علی» آمد و «مهر انگیز»، تمام دانش‌های کسبی و لدنیشان موقوف به حل مسایل داستان‌نویسی در این دیار میشود.

از «شهری چون بهشت» دیداری دیگر شده است: دیداری به همدلی و گاه هماهنگی، و یا آنطور که گفتیم آمیختگی، و اینجاها که نویسنده نخواست و یا بیخودانه با موضوع آمیخته، زبان قصه‌زبان گزارش میشود و زبان وصف‌کننده‌ی خیال. تا کجای این عدم نظارت گهگاه، عیب است و تا کجا حسن؛ زمان میخواهد نابگویی، تا قصه‌ی ایرانی رسم و راهی بگیرد و تنی استوار کند، ورنه از کجای عمر فتتان صدور حکم میکنید که «این مباد! آن بادا!»؟ چیز دیگری توی این قصه‌ها بود که عینک فضل ندید، و آن لحن و بیان جنوبی بود بی آنکه به «ارسال مثل» بدل بشود و به کتابچه زبان‌شناسی-و این را خوب دیده‌اید که پیوند دادن آن طرزگفتن، و دیدن‌ها به زبان قصه‌قوتی و تازگی میدهد.

و گمانم این، خود یا سخی است به سوالی، و پیام نویسنده‌ای به حقیقت و صمیمیت، که میگوید: «... مترجم دید خارجی و آثار خارجی و تکنیک خارجی، نباید بود» که وی خود، نیست. **